



«حاکم! حاکم در راه است! فرار کنید!»
 فریادی از دور، توجه همه را به خود جلب کرد ...
 مردم ترسیدند و همه‌های در میان آنها به پا شد.
 هر کس خود را در جایی پنهان می‌کرد تا مبادا مورد خشم و مجازات حاکم قرار گیرد.
 بچه‌ها کنار هم جمع شدند و به جایی که گرد و خاک بلند شده بود، چشم دوختند.
 مأمون به همراه گروهی از بزرگان حکومت، سوار بر اسب به آنها نزدیک می‌شد.
 یک پرنده‌ی شکاری روی شانه‌ی مأمون بود.
 بچه‌ها با دیدن آنها فهمیدند که مأمون به شکارگاهش در بیرون شهر می‌رود.
 آنها با عجله عقب‌عقب رفتند و در گوشه و کنار دیوارها پناه گرفتند.
 یکی از بچه‌ها فقط به اندازه‌ی عقب رفت که راه برای عبور مأمون و همراهانش باز باشد.
 مأمون از دیدن این منظره تعجب کرد و افسار اسبش را کشید. همراهان او هم پشت سر مأمون ایستادند.
 ابروهای مأمون درهم رفت؛ کمی روی زین اسب خم شد و رو به پسر گفت: «چرا تو مانند دیگران فرار نکردی و از سر راه من دور نشدی؟»
 پسر شمرده شمرده گفت: «راه آن قدر باریک نیست که من مجبور باشم بیشتر از این کنار بروم؛ فرار هم نکردم؛ چون خطایی نکرده‌ام!»



پسر کمی مکث کرد و ادامه داد: «من فکر نمی‌کنم شما بتوانید کسی را بدون اینکه خطایی از او سر زده باشد، مجازات کنید!»
 مأمون که از پاسخ‌های او شگفت‌زده شده بود، پرسید: «نام تو چیست؟»
 پاسخ داد: «محمّد».

مأمون پرسید: «فرزند چه کسی هستی؟»
 پاسخ داد: «علی بن موسی الرضا».
 مأمون نفس عمیقی کشید و گفت: «درست است؛ تنها او می‌تواند چنین فرزندی تربیت کند!»

مأمون افسار اسبش را تکان داد و اسب به گُندی به راه افتاد. گروه بزرگان هم آرام و بی‌صدا به دنبال او حرکت کردند.

کم کم بچه‌ها از گوشه و کنار پیدا شدند و به دور محمّد حلقه زدند.

آنها دوست داشتند بدانند چگونه او توانسته آن قدر شجاع باشد. همه آرزو می‌کردند ای کاش

می‌توانستند مثل محمد باشند، شجاع، راستگو و مدافع حق.



کامل کنید

به کمک دوستان خود، ادامه‌ی داستان «کودک شجاع» را در چند جمله بنویسید. مامون با خود اندیشید که این کودک و پسرش، دشمنان من هستند، باید هر طور شده فکری برای آن‌ها بکنم. اما در میان بزرگانی که همراه مأمون بودند. شخصی بود که مجذوب رفتار محمد (ع) شده بود. با خود گفت: «باید فردا، دور از چشم مأمون، به دیدار امام رضا (ع) و فرزند شجاعش بروم و با آنها بیشتر آشنا شوم».

ایستگاه فکر

از رفتار امام جواد - علیه السلام - در این داستان می‌آموزم که ...

..... زیر بار ظلم و ستم نرم.

همیشه با شجاعت حرف حق را بگویم.

بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

نامش محمد است و نهمین امام ماست. یکی از لقب‌های او «جواد»، به معنای سخاوتمند و بخشنده است و لقب دیگرش «تقی» به معنای پرهیزکار. در مدینه به دنیا آمد. در هشت سالگی به امامت مسلمانان رسید. با آنکه کودک بود، اما دانش فراوانی داشت و پاسخ هر سؤال را می‌دانست. بزرگ‌ترین دانشمندان از آن همه علم و دانش امام شگفت‌زده شده بودند. حاکم ستمگر عباسی، که از رابطه‌ی مردم با امام بیم داشت، امام جواد - علیه السلام - را به اجبار از مدینه به بغداد آورد اما امام از راهنمایی مردم و مبارزه با ظلم دست برنداشت. ایشان در ۲۵ سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، کنار پدر بزرگش امام موسی کاظم - علیه السلام - به خاک سپرده شد.

کلمه‌هایی را که در متن قرمز شده‌اند، در جدول پیدا کنید و دور آنها خط بکشید.
سپس حروف باقی‌مانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام را کامل کنید.

ش	و	خ	د	ا	و	ج
خ	د	ا	د	غ	ب	ا
ا	ه	ن	ی	د	م	ل
ت	ش	ه	ی	م	ی	ق
د	و	م	ظ	ا	ک	ش
۲۵	ه	ز	ر	ا	ب	م

گام به گام هدیه‌ها صفحه به صفحه؛ طراح: سمیرا ابوالقاسمی

امام محمدتقی-علیه السلام- فرمود:
«هم نشینی با خوبان موجب خوش اخلاقی می‌شود.»

تدبّر کنیم

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ

نیکوکار کسی است که از آنچه دوست دارد به نیازمندان می‌بخشد.

سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۲

آیه‌ای که خواندید با کدام یک از لقب‌های امام نهم ارتباط دارد؟ **جواد به معنی بخشنده**

دوست دارم مانند امام جواد _ علیه‌السلام _ بخشنده باشم، برای همین ...

نسبت به اعضای خانواده **در کارهای شخصی به آن‌ها کمک می‌کنم** .
در برخورد با همسایگان **در مقابل سر و صداها تا حد ممکن صبر می‌کنم** .
با دوستان **اشتباهات آن‌ها را می‌بخشم تا دوستی‌مان محکم‌تر شود** .
نسبت به خویشاوندان **اگر به کمک من احتیاج داشتند حتما کمک می‌کنم** .

ایستگاه خلاقیت

قصه‌ی درس را با گروه خود در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.

با خانواده

آیا داستان دیگری از زندگی امام جواد _ علیه‌السلام _ می‌دانید؟

امام رضا (ع) قبل از حرکت از مدینه به خراسان، به زیارت خانه‌ی خدا رفتند. امام جواد (ع) هم که در آن زمان نوجوان بودند همراه ایشان بود. امام رضا (ع) اعمال حج را انجام دادند و از امام جواد (ع) خواستند که برخیزد تا بروند. امام جواد (ع) فرمود من همین جا می‌نشینم. امام رضا (ع) دوباره از فرزندش خواست تا بلند شود. امام جواد (ع) با اندوه فراوان گفت: «چگونه از جا برخیزم. من دیدم چگونه با کعبه خداحافظی کردی. گویا که دیگر به آنجا باز نخواهی گشت.»